

# خورشید را ماه هم دیده‌ایم



آنچه می‌آید متن سخنرانی رضا امیرخانی در «خانه داستان» است. این جلسه با موضوع رمان «روی ماه خداوند را ببوس» نوشته مصطفی مستور برگزار گردید. در پایان این سخنرانی کوتاه، برخی از حاضران سئوالاتی را مطرح کرده‌اند که آمده است. اگر اجازه بدهید می‌خواهم از یک زاویه متفاوت به کارهای آقای مستور نگاه کنم. اول با یک

نوع خاطره‌نگاری و اینکه من با کارهای ایشان چگونه آشنایی پیدا کردم و بعد اینکه، در حین توضیح این آشنایی، از یک نگاه دیگر وارد بحث کارهای آقای مستور شوم.

واقعیت این است که به خاطر مطرح بودن کارهای آقای مستور در سالهای اخیر، نقدهای بسیاری بر آنها انجام شده است که می‌تواند نقدشناسی خوبی روی کارهای ایشان انجام شود. به عنوان مثال، دوستانی که کارهای مطبوعاتی می‌کنند، نقدهایی که در جام

جم انجام داده‌اند یا از دوستان کتاب ماه ادبیات و فلسفه.

چندین نقد متفاوت را، درباره ساختار کارهای آقای مستور شاهد هستیم. همه، کارهای آقای مستور را کاروری می‌دانند. می‌گویند این آثار، کپی برابر با اصل از کارهای کارور است. خلیپها کارهای آقای مستور را نقد فرمی کرده‌اند که نوع نقدهای ساختاری فرمالیستی است. من اعتقاد ندارم که از این زاویه به کارهای آقای مستور نگاه شود. فکر می‌کنم آقای مستور جزو نویسندگانی هستند که باید بیشتر، به درونمایه آثارش توجه کنیم و اتفاقاً باید نقدی محتوایی داشته باشیم.

ابتدا باید جریانی را که آقای مستور - اگر ایشان را پدیدآورنده‌اش نگوئیم - زاینده آن است بشناسیم، راجع به آن صحبت کنیم و بعد به آثار ایشان بپردازیم.

آشنایی من با آثار آقای مستور به مجله «کیان» برمی‌گردد که یکی از مجلات روشنفکری ما بود. در حقیقت، به دلیل اختلافات سیاسی انشعابی از کیهان فرهنگی جدا شد و نشریه کیان را منتشر کرد و بر دوره‌ای از تاریخ روشنفکری ما - چه به لحاظ سیاسی با آن موافق باشیم و چه نباشیم - تأثیر گذاشت.

مصطفی مستور، اولین داستانهایش را در کیان چاپ کرد و من با

اولین داستان ایشان به نام آرزو - که فکر می‌کنم در مجموعه «عشق روی پیاده‌رو» آمده باشد - مواجه شدم؛ که به نظرم داستانی درست، دقیق، محکم و البته با ساختار روشن بود. و در آن زمان (اوایل دهه ۷۰) داستان نوی بود. ما در آن زمان - مثل اواخر دهه ۷۰ - داستانهای برجسته‌ای را تحویل جامعه مخاطبان ادبیات نداده بودیم.

اگر اجازه دهید، توضیح کوتاهی راجع به جریان وضعیت نشریه کیان خدمتان عرض می‌کنم.

اگرچه شاید این جور جریانها به مذاق دوستداران ادبیات، خوش نیاید. و بگویند اینها نقد ایدئولوژیک نویسندگان داستانهای ایدئولوژیک و منتقدان ایدئولوژیک است. اما در این روزگار واقعیت این است که کسی می‌گوید من

به ایدئولوژی پایبند نیستم، به ایدئولوژی غالب در جهان پایبند است. که ما به آن می‌گوییم **نداشتن ایدئولوژی روشن**. و این چیزی است که همه عالم جز یک عده محدودی - به آن معتقدند. بنابراین، فکر می‌کنم این نوع نگاه، برای ادبیات ما لازم باشد. نگاهی که کم‌کم به فراموشی سپرده می‌شود و نتیجه آن هم برای علاقه‌مندان به ادبیات در طول یکی دو دهه خطرناک است. اگر نویسندگان عادت کنند بدون محتوا، بدون یک راند و بدون پیشزمینه‌های فکری‌شان ببینند، فکر می‌کنم به مرور زمان این قضیه خوش آیند نباشد.

مجله کیان، منشعب از کیهان فرهنگی بود. و بحث هم بحثی عقلانی بود. یعنی، جریانهای فکری‌ای را دنبال می‌کرد که عمدتاً مدافع انقلاب و به دنبال تثبیت وضعیت موجود انقلاب بود.

البته وجود «رخ صفت» و «تهرانی» در دیگران در کیهان فرهنگی، باعث نشده بود که در هنر، تحول چندانی را ببینیم. یعنی کیهان فرهنگی، باز هم با شاخه سنتی هنرمندان خاص در زمینه شعر مراد شده‌است. در زمینه داستان هم آقای امیر فخر با این نشریه ارتباط داشتند ما دیگر کار تازه‌ای نمی‌دیدیم.

«کیان» سه شاخه مختلف را در خود پروراند که این از حقوقی است که بر گردن تاریخ روشنفکری ما دارد. شاخه اول شاخه



فکری و عقلی بود. شاخص آن جریان در آن دوره دکتر سروش بود. مقالات دکتر سروش، در آغاز کلامی بودند و سبقه‌های کم سیاسی داشتند و به فلسفه‌های سیاسی رایج اندکی نزدیک می‌شدند و کارشان را ادامه می‌دادند. و به اعتقاد من، آن دوره از مقالات دکتر سروش، به نفع جریان فکری رایج کشور بود. یعنی سؤال افکنیهای ایشان باعث می‌شد که جریان فکری مدافعان انقلاب تقویت بشود - که متأسفانه برخی آن را شرافکنی می‌دانند و اتفاق خوبی بود و برای اولین بار، حوزه شروع به جواب دادن سؤالات مطرح شده توسط حلقه کیان کرد. جریان سیاسی این حلقه سعی می‌کرد به فلسفه سیاست بپردازد - نه به خود سیاست - این جریان هم چهره شاخص نداشت. و کسانی که بعد از جنبش **دوم خرداد** تبدیل به چهره‌های مطرحی شدند جزو همین دسته بودند. در ابتدا قرار بود حلقه دوم «سیاسی» از حلقه اول خوراک فکری بگیرد. یعنی بحث این بود که حلقه فکری به قدری قوی باشد که به حلقه دوم محصول بدهد و آنها این محصول را فراوری کنند و از آن یک محصول سیاسی تحویل جامعه مخاطبین بدهند.

فکر می‌کنم شاخص‌ترین آن چهره‌ها آقای **گنجی** است که حالا در یک وضعیت خاص زندگی می‌کند.

یک حلقه سوم هم وجود داشت و آن حلقه هنری بود. به یک معنی، معترضین هنر انقلاب در آن حلقه جمع شده بودند. در شعر، شاخص‌ترین آنها مرحوم دکتر سید حسن حسینی بود و در ادبیات، **مصطفی مستور**. رفتن دکتر حسینی و انشعاب پر سر و صدایش از حوزه، مشهور بود. و خودش جریان‌ساز شد. اما مستور را کسی نمی‌شناخت.

اگر بخواهیم دقیق‌تر به این سه جریان نگاه کنیم؛ باید بگویم که اتفاق زودرس دوم خرداد، این جریان فکری را مختل کرد. دکتر سروش نتوانست به عنوان فردی شاخص، در جریانهای فکری باقی بماند. واقعیت این است که، جریان سیاسی به جای اینکه از جریان فکری خوراک بگیرد، آنقدر پیش رفت که جریان فکری را پشت سر گذاشت. و تعطیلی کیان را هم - اگر به یادداشتهای دکتر سروش، رضا تهرانی و رخ صفت توجه کنید - همین قضیه به دنبال داشت.

**دوم خرداد** در اوایل کار، از جریان فکری کیان به قدری استفاده کرد که کیان از جریانهای عقلی و فکری تهیه شد و چیزی برایش باقی نماند که بشود از آن استفاده کرد. این، عاقبت جریان فکری بود. و متأسفانه مثل هر جای دیگری، وقتی جریان سیاسی پیش‌تاز می‌شود، جریان فکری آرام آرام گم خواهد شد.

گفتن اینکه دکتر سروش یکی از شاخصهای جریان فکری است دشوار است. باید گفت که ایشان هم تابع جریان سیاسی است. مگر اینکه از ایشان کتاب یا مقاله جدید منتشر شود.

اما سالم‌ترین جریان کیان، جریان هنری بود که توانست ثابت کند، هنر می‌تواند مستقل از سیاست به راه خود ادامه دهد. شاید اگر بخواهیم دلیل سلامت جریان هنری را بررسی کنیم، این امر، در انشعاب دکتر حسینی از کیان باشد. بلافاصله بعد از تحولات

دوم خرداد، اولین کسی که از آن حلقه جدا شد دکتر سید حسن حسینی بود که کاملاً منفک شد و سراغ ادبیات نقد رفت. از تجارب دکتر حسینی در کیان آن شعر معروف زیرپرست سرپرست است که با شاخه جدیدی از سیاست مخالفت کرده بود. من نمی‌خواهم بگویم جریان هنری، کاملاً غیر سیاسی بودند، اما هنر برایشان مهمتر از مسائل دیگر بود.

با همه این شلتاقهای سیاسی، جریانهای هنری کیان یک جریان کاملاً سالم بود. و نشان داد که یک جریان **آوانگارد** روشن و در عین حال معتقد به آرمانها و ارزشهای دینی می‌تواند حفظ بشود. در جریان سیاسی این اتفاق نیفتاد. خیلی از آنها از آرمانهای ابتدایی‌شان بریدند و متأسفانه این اتفاق در جریانهای فکری هم افتاد.

آنها هم به یک معنی، هر سال دچار نوعی استحاله نسبت به سال قبل می‌شد که شاید این به خاطر سرعت تحولات سیاسی آن دوره بود.

از آن جریان، یک شاخص متولد شد که من اسم او را داستان‌نویسی از نسل فرزندان انقلاب و علاقه‌مند به انقلاب اسلامی می‌گذارم. علاقه‌مند به اصالتهایی که انقلاب اسلامی برای ما پیدا کرده بود. او کسی نیست، جز **مصطفی مستور**.

به نظر من، جریانی که به متولد شدن مصطفی مستور منجر شد، حلقه کیان بود.

این جریان، در زمینه فلسفه ابتر بود و در جریان سیاسی نتوانست فرزندان برومندی تحویل دهد. اگر جریان هنری، تنها مصطفی مستور را تحویل جامعه مخاطبان هنر داده باشد، من می‌گویم یک جریان پایا و مانایی بوده است. پس یادمان باشد که **مستور** اولین داستانهای کوتاه خیلی خوبش را در کیان نوشته است.

بعد از آن، سالها از مستور خبری نداشتیم. مثل مرحوم حسینی، نمی‌دانستیم چه می‌کند، در بجه‌های که همه فکر می‌کردند حلقه هنری کیان با استفاده از رسانه‌ها و مطبوعاتی که در دست دارند، فرصت رشد زیادی دارند، دیدیم این اتفاق نیفتاد و مستور کاری ارایه نکرد. تا اولین کارش، **روی ماه خداوند را ببوس**.

با شروع این کار، مستور تولدی دوباره در بین داستان‌نویسان داشت. همه یادمان افتاد که این، همان مستوری است که در کیان می‌نوشت. و هنوز به حیات ادبی‌اش ادامه می‌دهد.

کتاب **عشق روی پیاده‌رو** شاید قدیمی‌تر باشد، اما جریان‌سازی این کتاب را در پی نداشتیم. کتابی که چاپ اولش ۷۹ است. در این کتاب، با یک داستان‌نویس گزیده‌گو و بسیار صحنه‌پرداز، با توصیفات دقیق همراه می‌شویم. این کتاب را دوستان به من معرفی کردند و این افتخار را دارم که اولین معرفی کتاب آقای مستور را در **کتاب هفته** انجام دادم. و در نقدی که درباره کتاب نوشتیم از این کتاب به عنوان اولین اثر جدی ادبیات دینی یاد کردم.

کتابی که آرمانهای دینی برایش اهمیت زیادی دارد و سؤالات اصلی کتاب بر همین اساس شکل گرفته است.

توجه داشته باشید که من یک تفکیک جدی دارم بین دینی و مذهبی. منظورم از **قصه‌های مذهبی** قصه‌هایی است که عناصر

مذهب در آن زنده است. مثلاً کارهای **شجاعی** جزو کارهای مذهبی هستند. اما ممکن است که در کارهای **آقای مستور**، شما عناصر چشمگیر مذهبی را نبینید. عنصر عصر عاشورا را نبینید. اما یک کار دینی است. از این لحاظ که دغدغه‌ها و سؤالات دینی ما را در کتابش آورده و جزو پیشتازان نهضت ادبیات آرمانگرایان دینی است.

آن زمان، خیلی مُد بود که ما در سمینارها کنفرانسها - چیزی که الان هم متأسفانه مُد هست - دنبال ساخت ادبیات دینی بودیم. فکر می‌کردیم مثل دستگاه جوجه‌کشی، مثلاً بعد از یک سال، نویسندگان می‌توانند و باید تولیدات دینی داشته باشند. به تعداد صحنه‌های نماز در فیلمها جایزه می‌دادیم و کارهای عوام‌فریبانه‌ای انجام می‌دادیم که من فکر می‌کنم هیچ کدام از این جایزه‌ها را مستور نمی‌توانست بگیرد، غیر از جایزه‌ای که **انجمن قلم** به کارهای مستور داده است. برای اینکه او عمقی از **دین** را نشانه رفته بود که این عمق به راحتی قابل پیدا شدن نبود. و این به یک معنا، شروع طرح مستور بود. البته کتاب، خودش قابلیت‌های زیادی داشت. نه اینکه منتقدان کاری برای کتاب کرده باشند.

برخی منتقدین عقیده دارند با نقدی که بر کتابی می‌نویسند، چاپ دوم آن را هم فروخته‌اند! کاری که ما انجام دادیم، این بود که بگوییم خورشیدی که در این کتاب می‌درخشد را ما هم دیده‌ایم. کتاب، هنوز هم جزو کتابهای محبوب و پرفروش سالهای اخیر است. و جزو کتابهایی است که خوانندگان ادبیات ناب را دارد، نه ادبیات صرفاً سرگرم‌کننده.

نکته بعدی درباره نگاه عقلانی آقای مستور به موضوعات دینی است. اگر در قالب کلامی (رابطه بین فلسفه و دین) به مستور نگاه کنیم، اولاً مستور، عقل‌گراست. نکته دوم اینکه، طرفدار **مکتب ایمان پاور** (فدئیزم) است. که **کی‌یرکه‌گور** آن را در قرن نوزده شروع کرد. و (ویتگنشتاین) آن را در قرن بیست ادامه داد. و یک شاخه خدا پاور اگزیستانسیالیست‌هاست و آنهایی که به فلسفه وجودی ایمان دارند. اگرچه نگاه عقل‌گرایی دارد، اما در کتابهایش نشان می‌دهد که دست عقل به ایمان نمی‌رسد.

شخصیتهای فراوانی در کتابهای مستور می‌بینید که به دنبال این سیر و صبروریت هستند. از **دکتر پارسا** در کتاب **روی ماه** خداوند را ببوس تا **دانیال** کتاب استخوان خوک و دستهای جذامی. شخصیتهایی هستند که سعی می‌کنند عاقلانه - با یک عقل غیر قدسی - دنبال مسأله ایمان بروند و دست خالی از آنجا برمی‌گردند، مگر اینکه در آنجا اتفاقاتی بیفتد.

کی‌یرکه‌گور سه دلیل عقلانی آورد برای اینکه ثابت کند عقل به ایمان راه نمی‌برد.

واقعیت این است که نوع نگاه او به نگاه ما نزدیک است و اگر به نکات معرفتی دینمان بیشتر آشنا شویم، بهتر به این نگاه پی می‌بریم. در قرآن، چیزی که از ما خواسته‌اند **ایمان به غیب** است. از ما نخواسته‌اند که به غیب **علم** داشته باشیم. علم به غیب، رسیدن عقلانی به غیب است که در اسلام ما اعتقاد چندانی به

آن نداریم.

مصطفی مستور نگاه عقلانی‌اش ایمان باورانه است. می‌گوید با استدلال نمی‌شود به کنه ایمان برسیم. همان چیزی که قدیس اگوستین می‌گوید: «اگر کشیشی با کشیش دیگر یا با متکلم دیگر پای مجادله نشست، وقت برخاستن، یا کشیش منافق است یا کافر.»

این نوع نگاه آدمهای ایمان باور که در طول تاریخ - فکر هم بسیار بوده‌اند و خیلی از فیلسوفها هم با فلسفه به آن رسیده‌اند. فرق دارد با جریانات ضد عقلی که در پست مدرنیسم با آنها روبه‌رو هستیم.

اینها عاقلانه ثابت می‌کنند که با عقل نمی‌توان به غیب راه پیدا کرد.

«ویتگنشتاین» به عنوان شارح اندیشه‌های «کی‌یرکه‌گور»، ادله او را یک درجه ارتقاء داد. او می‌گوید ایمان در نداشتن دلیل است؛ پس حالا مجبوریم که ایمان بیاوریم. این اندیشه از دلایل شرطیه پاسکال است. **پاسکال** می‌گوید اگر در طبقه سوم ساختمان باشید و آن ساختمان آتش بگیرد و شما لهیب آتش را احساس کنید چاره‌ای ندارید جز اینکه از پنجره پایین بپرید.

ما در پایین آن پنجره برایتان ابری گذاشته‌ایم و شما چاره‌ای جز پریدن روی این ابر ندارید ایمان در چنین شرایطی به وجود می‌آید. ما در این دنیا به قدری در فشار قرار می‌گیریم که مجبوریم به حرف منادیان گوش بدهیم. اما ویتگنشتاین آمد و یک حرف جدیدی زد او گفت ایمان، وقتی که دلیل مخالف وجود دارد. اتفاق می‌افتد. او می‌گوید در طبیعت اتفاقاتی می‌افتد که دست خدا بیرون می‌آید و مردم آن را می‌بینند. مردم به سمت ایمان گام برمی‌دارند. دست خدا در **روی ماه خداوند را ببوس** همین بادبادک آخر داستان آقای مستور است. می‌گوید این جهان جانی دارد که این **جان جهان**، ما را به سوی خودش جذب می‌کند. فارغ از هر گونه استدلال، عقلانیت، برهان فطرت، و برهان نظم و این دست مسایل که در کتب دینی به خورد ما می‌دهند.

احساسم این است که آثار مستور را به لحاظ نگاه فکری‌اش تقسیم‌بندی کنیم. چاره‌ای نداریم جز اینکه او را جزو «فدئیسما» بدانیم. به همین دلیل هم نگاهش متفاوت است. زیرا اولاً ایمان باوراست، و دوم اینکه سؤال اصلی کتاب این است: «**آیا به راستی خدایی هست**؟»

فرق این کتاب به نظر من با کتاب مثلاً مناظره دکتر پیر و کتابهایی که در گذشته می‌نوشتند و خیلی هم رایج بود و نوعی مقابله با جریان مارکسیستی محسوب می‌شد، در نوع نگاه محتوایی‌اش است. درست است که این کتاب به لحاظ ساخت داستانی، بسیار متفاوت با کاری است که مرحوم دکتر هاشمی در کتاب **مناظره دکتر پیر** انجام داد، ولی به نظر من، نوع نگاه هم خیلی فرق می‌کند. آنها با نگاه عقلانی به دنبال اثبات خداوند بودند؛ حال اینکه مصطفی مستور، با یک نگاه ایمان باورانه، دنبال اثبات خداوند است. در این آدم با یک نشانه، تحولی را که باید

انجام شود می‌بینید. با سیری که بادبادک طی می‌کند، نخ‌کی که از آسمان به زمین بسته شده است، ایمان به خدا را پیدا می‌کنیم. این کاری است که به نظر من، مستور در آن استاد است و نگاه بی‌نظیری به این مسایل دارد.

این نوع نگاه، در عالم فراوان است. این جور نیست که صرفاً متعلق به آقای مستور یا آقای کی‌یر که گور باشد. خصوصاً بسیاری از هنرمندان عالم - خواسته یا ناخواسته - به این نگاه ایمان دارند؛ برای اینکه ما هنرمند را بیشتر با همین نگاه می‌بینیم. شاید مستور تحت تأثیر کیشلوفسکی، فیلم‌ساز معروف باشد. او چند کتاب از ایشان را ترجمه کرده و مجموعه نقدی هم بر آثار ایشان دارد. حتی مستور برای اینکه ارادتش را به این آدم ثابت کند، «چند روایت معتبر» که خیلی شبیه است به ده فرمان کیشلوفسکی در ده فرمان داستانهای کوتاه مختلفی مسائل مختلفی می‌بینیم. کیشلوفسکی به این نتیجه نمی‌رسد که جانی در جهان وجود دارد ولی به این مسئله که نگاه عقلانی ما تا چه اندازه می‌تواند ضعیف باشد خیلی خوب توجه کرده است. فکر می‌کنم مستور از نظر نگاه، به کیشلوفسکی خیلی نزدیک‌تر از کارور است. آنچه که در جریان نقد مطبوعات باعث این ذهنیت می‌شود اولاً ترجمه‌های مستور از آثار کارور و کتابهای مطرح و خواندنی او است. اما در خلق فضا، موقعیتهای کاروری یا فضاهای یأس‌آلود بسیاری را می‌بینیم. البته داشتن فضاهای کاروری با نگاه کاروری یکی نیست. این اشتباه است که مستور را به نفع کارور مصادره کرده‌ایم. جریان ساخته شدن مستور یک جریان فکری است و یک جریان اعتراض به ادبیات رایج بعد از انقلاب و در عین حال یک نگاه ایمان‌باورانه است.

شما امروز هر نقدی را که در مطبوعات ما راجع به مستور بخوانید حتماً چند بار کلمه کارور در آن تکرار شده. حال آنکه در داستانهای کارور این را کمتر می‌بینیم. اینکه یک آدم به دلیل خلق فضاها و موقعیتهای یکسان به یک نویسنده معتقد بدانیم. شباهت مستور و کارور فقط در خلق برخی موقعیتهای و فضاهاست. حرف من این است که اول باید نگاه مستور را بشناسیم. و ادامه کاری که متکلمان مسیحی و مسلمان انجام داده‌اند و بسیاری از فلاسفه مسلمان به این امر اعتقاد دارند. و در روایت‌های اسلامی نیز این امر وجود دارد.

**شما اثبات ایمان را مطرح کردید از طریق جریانهای عقلانی ولی من فکر می‌کنم حد فاصل بین ایمان و بی‌ایمانی خیلی ضعیف و شکننده است و هم نویسنده و هم خواننده هر لحظه می‌توانند به طرفی پرتاب بشوند. من فکر می‌کنم این نظر آقای مستور را تأمین نمی‌کند.**

برای پی بردن به اینکه نمی‌شود با راههای عقلانی به وجود ایمان پی برد باید تمام راههای عقلانی را امتحان بکنند. اینکه شما می‌بینید که موقعیتهای مخدوش‌کننده ایمانی در کتاب داریم. موقعیتهایی است که دکتر پارسا در کتاب وارنر و سایر آدمها. و شما تنها با نشانه‌ها روبه‌رو هستید. برگرداندن سوسک و...

**ممکن است خواننده نشانه‌ها را دریافت نکند. هر لحظه**

**ممکن است بغلتد و...**

و به همین علت است که ایمان باورها، ایمان را توفیقی می‌دانند. یعنی نمی‌گویند که قابل دسترس برای همه هست. آنها می‌گویند برخی به دلیل نوع زندگی‌شان این دست خدا را می‌بینند و بعضیها هم نه. به نظر من توصیف خوبی از واقعیت‌های پیرامون ما است. کسانی که نگاه عقلانی دارند وقتی یک قصه می‌نویسند هدفشان این است که در پایان قصه، همه انسانها با آنها همسو و هم‌جهت شوند. من فکر می‌کنم این خواسته خودمستور است که خواننده به یقین کلی نرسد. و حداقل بفهمند که زاهدی متعددی وجود دارد. و او از میان این همه راه، یکی را انتخاب می‌کند. این نگاه غیر عقلانی است.

**منظور شما این است که اگر نشانه‌ها را دریافت کرد می‌تواند این توفیق را داشته باشد که ایمان بیاورد و در غیر این صورت این توفیق را نداشته است.**

ما باید در راه خدا قیام فکری بکنیم و مطمئن باشیم که این نشانه‌ها را پیدا می‌کنید. این است که در اکثر متون اسلامی آورده شده است.

دقیقاً شباهت زیادی بین احادیث ما و آنچه که ایمان باورها می‌گویند. البته مقصود ما این نیست که باید بسیار شبیه به هم باشند، ولی در بسیاری از مسائل اصل جریان تفکیک خیلی نزدیک به جریان ایمان باورها است.

**من احساس کردم که آقای مستور، جواب سؤال خدا هست یا نیست را ابرترها کرده است. اگر داستان را این طور تمام کنیم که بالا رفتن بادبادک یعنی به خدا رسیدن، می‌شود یک پیام برای مخاطب خاص، که با یک اشاره می‌تواند به حرفهای نویسنده پی ببرد. اما اگر مخاطب عام را در نظر بگیریم، باید پایان عامه‌پسندی برای داستان در نظر بگیریم. پایانی که هم من خواننده حرفهای متوجه آن بشوم و هم مخاطبی که احتیاج به توضیح بیشتری دارد. اینجا اثبات وجود خدا در پایان داستان با بالا رفتن یک بادبادک، رها می‌شود. در این داستان شخصیتی که از خارج به ایران می‌آید خیلی راحت‌تر با یأس مرگ همسرش کنار می‌آید و خدا را باور می‌کند تا آن شخصیتی که تزدانشگاهی‌اش گفت‌وگویی خدا با موسی بوده است. یعنی آدمی که باور کرده بود خدا با آدمی حرف می‌زند یک دفعه تنزل می‌کند به اینکه می‌رود دنبال یک پرونده خودکشی و...**

و در این داستان من احساس کردم سه نوع شخصیت سفید سیاه و خاکستری وجود دارد.

سفید، علیرضاست که مثبت و تفکرات متعالی دارد، سیاه مهر داد است که نمی‌داند متعلق به کجاست هم گرایش مذهبی دارد و هم غیر مذهبی و یونس خاکستری است.

مستور هم کسی است مثل ما صد و بیست و چهار هزار پیغمبر آمدند به این سؤال پاسخ بدهند پس فکر نکنید که کسی می‌تواند به راحتی به این سؤال پاسخ بدهد. یا به راحتی برای همه پاسخ پیدا بکند. خیلیها هم به جوابش نمی‌رسند. اما همین که گاهی نشان

بدهد یا به راحتی برای همه پاسخ پیدا نکند. خیلیها هم به جوابش نمی‌رسند. اما همین که گاهی نشان بدهد که شخصی راه را پیدا کرده، به نظر من کار بسیار مهمی است. مستور می‌خواهد یک نفر را به ما نشان بدهد که چگونه دلش می‌ریزد. هیچ اتفاق بیچیده‌ای نمی‌افتد. خود مستور در این قصه به دو شخصیت مذهبی اشاره می‌کند یکی امیرالمؤمنین - که هیچ فرقه عرفانی را نمی‌شناسیم که ایشان در رأس آن نباشند حتی اهل سنت هم فرقه‌ای را که امیرالمؤمنین در رأس آن نباشد باطل اعلام می‌کنند. و دیگری حضرت ابراهیم(ع). حضرت ابراهیم(ع) بت فدیه‌ست.

در قرآن هم که قصه ایشان را می‌خوانیم، برخورد‌های عقلانی ایشان را با بتها می‌بینیم. تا برسد به آتش به گلستان و تا برسد به قصه ابراهیم و اسماعیل.

خدایی که مستور به ما نشان می‌دهد خدایی دوست‌داشتنی است که باید یا از این راهها به او رسید یا نباید رسید. خداوند بعضیها حتی نمی‌تواند یک شغل ساده‌ای برای او دست و پا کند یا ذکام ساده مؤمنش را خوب کند. خداوند شبانی که با او مجادله می‌کرد، با خداوند ابراهیم همسنگ نیست. خدای ابراهیمی که به خاطر شدت ایمانش به او، تیغ بر گلوئی فرزندش می‌کشد و یا وارد آتش می‌شود، فراتر از خدای آن شبان است. اما چنین خداوندی در برابر خداوند علی(ع) به طرز غریبی کوچک است. یعنی نوع نگاه مستور به خداوند ایمان همه‌گیر نیست. نوع خدای شبان، با ابراهیم و علی یکی نیست. چرا باید از مستور انتظار داشته باشیم که این سؤال ما را حل کند. این سؤال به راحتی قابل جواب دادن نیست. اگر قرار بود این سؤال با خواندن یک کتاب حل بشود این هم کتاب آسمانی، یا آنها حل می‌شد. مثلاً در کتاب «استخوان خوک و دستان جزامی» - عنوان کتاب بسیار زیبا است - ما در این کتاب می‌بینیم که چهار نفر در اتومبیل نشسته‌اند و رادیو در حال پخش کردن این حدیث امیرالمؤمنین است: که دنیا نزد من، از استخوان خوک در دستان جزامی پست‌تر است. و یکی از شخصیتها با خودش می‌گوید: استخوان خوک در دستان جزامی چه شکلی است؟ این جزو تکنیکهای ادبی کار است. و جزو شاخصه‌های مستور است که از وسایل مدرن پیرامون ما به خوبی در آثارش استفاده می‌کند.

**یکی از شخصیت‌های داستان، دکترای جامعه‌شناسی دارد. می‌خواستیم پرسیم به عمد یک چنین شخصیتی را برای قصه‌اش انتخاب کرده یا خیر؟**

خود مستور، مهندسی خوانده و در شرکت نفت کار می‌کند. و اهوازی است. یک دوره‌ای می‌خواست فوق‌لیسانس فلسفه علم بخواند که آن را رها کرد. و اینکه چرا جامعه‌شناسی را انتخاب می‌کند؟

جامعه‌شناسی در رشته‌های علوم انسانی قوی‌ترین رشته‌ای است که ریاضیات در آن مطرح شده است. و به شدت عقلانی است. استادی که من قبلاً با او کار می‌کردم کارش طراحی پله‌های فرار ساختمانها بود. و توضیح می‌داد که چه طور انبوه جمعیت در

هنگام حادثه، به سمت پله‌ها و آسانسورها هجوم می‌آورند و در این رابطه محاسبات ریاضی انجام می‌داد. من احساس می‌کنم این مسئله که جامعه‌شناسان جامعه را یک سیستم انسانی مکانیکی می‌دانند و می‌خواهند مشکلاتش را حل کنند و در این کار موفق‌تر از روان‌شناسان هستند. روان‌شناسان دوست دارند نفس ما را مثل یک ماشین ببینند و ورودی و خروجیهای آن را شناسایی کنند تا مشکل ما را برطرف کنند اما جامعه‌شناس علوم ریاضی را به مسائل انسانی نزدیک می‌کند.

**آقای مستور را نویسنده‌ای معتقد متعهدی می‌دانید؟**

سخت است که آدم درباره تسانیات شخصی بخواهد صحبت کند. من هیچ تعهد آیین‌نامه‌ای را قبول ندارم. در درون همه ما تعهدی نسبت به نحوه زیستن‌مان وجود دارد. پس تعهد، در بیرون ما نیست. و اگر در آثارمان نحوه زیستن‌مان را ارائه ندهیم، کار خلاف اخلاقی را انجام داده‌ایم. پس در اثر ما باید تعهد ما، موجود باشد. از نظر من، مستور یک نویسنده کاملاً متعهد است. در خلق اثر، ما کارهای نیستیم. این بچه در جای دیگری رشد کرده و ما تنها او را به دنیا می‌آوریم. آنچه که باعث موفقیت کتاب شده این است که کتاب در درون نویسنده رشد کرده است. در میان کارهای دیگری که باید به آنها بپردازیم بعد از چند داستان کوتاه اولین کار آقای مستور «روی ماه خداوند را ببوس» «چند روایت معتبر» ۸۲؛ استخوان خوک و دستان جزامی» ۸۳؛ «عشق روی پیاده‌رو» ۷۷؛ و «من دانای کل هستم» ۸۳؛ «یک حکایت عشقی...» که اخیراً درآمده.

نکته‌ای که باید درباره مصطفی مستور گفت: این است که در آینده با مشکل تکرار مواجه خواهد شد. ایشان دچار تکرار فضاهای خودشان هستند. مثلاً در کتاب «استخوان خوک و دستهای جزامی» عیناً یکی از داستانهایش در «من دانای کل هستم» تکرار شده است.

با همان شخصیتها و همان فضا. این می‌تواند در آفرینش و نگاه اساسی یک هنرمند خلل ایجاد کند. برای همین هنرمندان خوب - مثل زارعی که زمین را آیش می‌کنند و به حال خود رها می‌کنند - او هم باید از متوالی‌نویسی پرهیز کند. زیرا متوالی‌نویسی مستور باعث تکرارش می‌شود. و این اتفاق برای آینده هر نویسنده نگران‌کننده است. یا تکرار اسم مهتاب که در عمده آثارش دیده می‌شود. حتی در طرح سؤال هم به تکرار می‌افتد. سؤالات ذهنی مستور عقب‌تر از سؤالات ذهنی جامعه است.

این کتاب اگر در دهه چهل منتشر می‌شد کتاب بسیار درخشانی می‌شد. در آن دوره که مارکسیست‌ها جولان می‌دادند، در زمینه ادبیات این کتاب بسیار جلوتر از آن چیزی بود که امروز هست. آنها با یک ادبیات عقلانی سعی می‌کردند ثابت کنند که خدا نیست و مستور با یک ادبیات ایمانی ثابت می‌کرد که خدا هست. این کتاب با سی سال تأخیر چاپ شده است. اول هنرش را گفتیم حالا عیش را.